

نمایشنامه منوچهرام

لانگهورن

بهنام نجم الدین



جناب وکیل، وکالت گله‌ای از گاوهای معترض را بر عهده می‌گیرد تا از حق آن‌ها در برابر انسان‌ها دفاع کند، اما آیا عدالت برقرار می‌شود؟

∴ به نام خالق زیبایی ها ∴

نمایشنامه: لانگهورن

نویسنده: بهنام نجم‌الدین

ژانر: طنز فلسفی

سبک: موندرام (جریان سیال ذهن)

زمان: معاصر

مکان: دادگاه، خیابان، فروشگاه، روستا (همه در صحنه‌ای یکپارچه و متغیر)

اشخاص نمایش: وکیل مدافع (زن یا مرد)

مقدمه :

وکیل مدافع ، یک صبح دوشنبه متوجه می‌شود که در یخچالش شیر ندارد. این کمبود کوچک، به یک بحران عجیب هستی‌شناختی برای او تبدیل می‌شود. او برای خرید شیر از خانه خارج می‌شود اما با واقعیتی عجیب روبه‌رو می‌شود: تمام مغازه‌ها شیر ندارند، گاوها دست از کار کشیده‌اند و شیر تولید نمی‌شود. در ادامه، وکیل خود را در دادگاهی غریب می‌یابد که توسط گاوها اداره می‌شود. هیئت منصفه، قاضی و شاهدان، همگی گاوهایی هستند که او را به جرم همدستی در بهره‌کشی تاریخی از گاوها محاکمه می‌کنند. او سعی دارد از خود دفاع کند، اما هر چه بیشتر صحبت می‌کند، بیشتر متوجه نقش انسان‌ها در استثمار حیوانات می‌شود. رهبر گاوها، لانگهورن، ادعا می‌کند که دیگر زمان حساب‌رسی فرا رسیده است. وکیل در دادگاه، درگیر جدالی فلسفی و اخلاقی می‌شود: آیا او گناهکار است؟ آیا انسان‌ها هم قربانی این سیستم‌اند؟ در نهایت، قاضی حکم می‌دهد که وکیل دیوانه است. با صدور این حکم، او ناگهان خود را در لباس بیماران روانی می‌یابد، در حالی که گاوها از دوردست نعره می‌کشند. داستان با پایانی تلخ اما طنزآلود به پایان می‌رسد، جایی که مرز بین منطق و جنون، عدالت و استثمار، حقیقت و واقعیت درهم می‌شکند.

(صحنه یک دادگاه است . نور صحنه کم است. صدای کشیده شدن
صندلی. سکوت سنگین. نور آرام آرام روی میز چوبی وسط صحنه را روشن
می کند. ناگهان، در سالن با صدای بلند باز می شود. وکیل با صدای بلند،
عجولانه وارد می شود، درحالی که کیفش دستش است و نفس نفس می زند)

وکیل:

شرمنده، شرمنده! ترافیک بود... یه گاو داشت از خیابون رد
می شد، راهو بست، بعدم برگشت نگام کرد انگار من دارم
توی زمین اون راه میرم!!! (می خندد)

وکیل مکث می کند، به اطراف نگاه می کند، تازه متوجه دادگاه می شود. }

وکیل (آرام تر، با طعنه):

آهان... خب..... ببخشید ظاهراً همین اتفاق افتاده بود

{ وکیل کمی جلو می آید، روی میز ضربه ای می زند، انگار باورش
نمی شود }

وکیل:

دادگاه گاوها...؟ شوخی میکنین ؟ جدیه این الان ؟

یه نفر بهم بگه این شوخیه یا من هنوز خوابم؟

{ مکث. کمی صبر می کند، انگار منتظر پاسخی از حضار است. بعد شانه ای
بالا می اندازد و کیفش را باز می کند }

وکیل:

خیلی خب، حالا که اینجاییم، بیاین بینم قضیه چیه؟!

{برگه‌ای بیرون می‌آورد، با لحنی جدی اما طعنه‌آمیز می‌خواند}

وکیل:

متهم ردیف اول: انسان!

{سرش را بلند می‌کند، به حضار نگاه می‌کند}

وکیل:

وایسا ببینم... یعنی ما محاکمه شدیم؟! بابت چی؟!

{به سمت قاضی خم می‌شود، آهسته‌تر، انگار دارد راز بزرگی را می‌گوید:

وکیل:

بابت اینکه شیرشونو خوردین؟!

{مکث. دستی به موهایش می‌کشد، عصبی اما طنزآلود ادامه می‌دهد}

وکیل:

یعنی چی؟ یعنی ما باید از شیر خوردن هم عذاب وجدان بگیریم؟ خب...

نمی‌شد زودتر بگین که مجبور نشم صبحونه‌مو بدون شیر بخورم؟!

{می‌نشینند، نفس عمیقی می‌کشد، بعد رو به حضار می‌گوید}

وکیل:

بیا بید بررسی کنیم و حرف بزنیم،

بینیم انسان گناهکار و مجرمه یا نه!

{نور تغییر می‌کند. وکیل پرونده را باز می‌کند. محاکمه شروع می‌شود. او در مرکز صحنه، پشت یک میز چوبی نشسته است. روبه‌رویش یک لیوان خالی. کنارش یک کیف دستی که قفل آن باز است. او با انگشت روی میز ضرب گرفته. نفس عمیق می‌کشد و بعد، سخن را آغاز می‌کند)

وکیل:

داستان از یه یخچال شروع میشه، بله، یخچالی که توش شیر نیست. شاید برای بعضی از شما مهم نباشه، اما من فهمیدم که یه یخچال بدون شیر، نشانه‌ی فروپاشی یه چیز بزرگتره! حضار عزیز، هیئت منصفه محترم، وقتی یخچال خونتون از شیر خالی باشه، یعنی همه چیز از دست رفته؛ از صبحانه تا عدالت! خب فکر کنم ما اینجا جمع شدیم تا یه راز رو برملا کنیم؛ رازی که از اون یخچالی خالی شروع شد و ما رو به زخم‌های دیرینه‌ی ظلم و استثمار کشاند. من اینجا می‌ایستم تا از کسانی دفاع کنم که حتی حق صدا کردن ندارن. پس با من همراه بشید، چون امشب ما حقیقت رو روی میز می‌ذاریم و هیچ چیزی پنهون نخواهد موند!

{ وکیل مکث می‌کند به اطراف نگاه می‌کند. }

وکیل:

حضر گرامی! تو دنیای اونها قوانین با واقعیت تفاوت داره. بذارین
حقیقتی رو بگم که همه ازش آگاهن، اما جرئت بیانش رو
ندارن! توی دنیای اونها درختها شعر می بافن، آب سر بالا
می‌ره، ماه با خورشید لاس میزنه و در یک اقدام جسورانه ، شاهد
اعتصاب و اعتراض و شکایت و

{ وکیل نگاه عمیقی به قاضی می‌اندازد، سپس نگاهی به هیئت منصفه می‌کند }

وکیل:

من قصد ندارم وقت دادگاه محترم استیفاف رو تلف کنم،
پس به اصل ماجرای که ما رو اینجا جمع کرده، می‌پردازم
{ وکیل مکث می‌کند. پرونده‌ای روی میز باز می‌کند و کاغذها را ورق می‌زند }

وکیل:

(با لحنی طعنه‌آمیز)

متهم ردیف اول: انسان!

{ ورق را نگاه می‌کند، با تأکید می‌خواند }

وکیل:

شاکی: لانگهورن! « درازشاخ تگزاس »

{ وکیل نفس عمیقی می‌کشد }

وکیل:

طبق اسناد، در تاریخی بسیار دور، گاوهای ایسلند شمالی آزادانه در

دشت‌ها می‌چرخیدند. آن‌ها در سرزمین خود بودند، تا این که...

{ مکث، سپس بلندتر }

تا اینکه انسان وارد شد. انسان حمله کرد. انسان گاوها را به اسارت گرفت.

آن‌ها را برد، برخی را کشت، برخی را خورد. و این چرخه ادامه یافت.

اسارت - کشتن - خوردن /// دوباره اسارت - کشتن - خوردن!

{ وکیل به حضار نگاه می‌کند }

وکیل:

اما امروز، امروز دیگه اون دوران گذشته نیست! امروز، انسان

مدرن و پست مدرنه! اما آیا مدرنیته یعنی رحم؟ یعنی رهایی؟

"به قول بزرگشون: آنجا خوش است که گاو خوش است!"

{نور تغییر می‌کند. صدای گاو معترضی در پس‌زمینه شنیده می‌شود. وکیل به

سمت او در دادگاه می‌رود. انگار که از او سوالی پرسیده شده است }

وکیل:

(با لحنی رسمی)

بله، بفرمایید! ... این سوال مهمیه!

...بله...بلهحتماً مطرح می‌کنم!

{وکیل به سمت حضار برمی‌گردد. مدارک را روی میز می‌گذارد }

وکیل:

« مکث، انگار تازه بیدار شده»

همه چی از یه لیوان شیر شروع شد...

نه، صبر کنین! از نبودنش!

{دستش را روی پیشانی می کشد، انگار دچار بحران شده است}

وکیل:

شیر! تو یخچال نبود... فکر کن! صبح شنبه، بدون شیر!

این یعنی چی؟ یعنی فاجعه‌ی مطلق! یعنی...

یعنی یه جور فروپاشی تمدن! آدم صبحونه رو بدون شیر
بخوره؟ نه!..نه!..همچین چیزی ممکن نیست! شوخیش هم
قشنگ نیست.

{بلند می شود، با قدم‌های مضطرب صحنه را طی می کند، به مخاطب نگاه می کند.}

وکیل:

باید شیر می خریدم. باید از این بحران عبور می کردم.

هیچ کس نمی خواد روزش با بحران شروع بشه، اما... اما

بعضی وقتا بحران دنبال آدم میاد...

{وکیل مکث می کند. نور تغییر می کند. او حالا در خیابان است. سایه‌های

فروشگاه‌ها روی پرده نقش می بندد. وکیل به سمت یک مغازه خیالی قدم

برمی دارد. دستش را بالا می برد، انگار درب را هل می دهد}

وکیل:

من فقط برای خرید شیر بیرون رفتم. یه صبح شنبه‌ی عادی. مثل همه‌ی صبح‌های دیگه. به سمت بقالی آقای میم. الف قدم زدم. وقتی رسیدم اونجا ، دیدم پشت شیشه در مغازه، کاغذی با دست خودش چسبونده : شیر موجود نیست. راهمو کژ کردم سمت هاپرمارکت خانم سین.جین ، تموم هایپر رو زیر و رو کردم ولی اونجا هم حتی یه پاکت مثلثی یه نفره شیر نبود ! احتمالاً توی این محله شیر تموم شده ، باید برم مرکز پخش شیر منطقه . کمی پا تند کردم و ده تا کوچه رو، یکی پس از دیگری، پشت سر گذاشتم و رسیدم به مرکز پخش. اونجا نگهبان یه صندلی گذاشته بود و فقط می‌گفت: هنوز شیر به شهر نرسیده ..شهر بدون شیر..تجمع نکنین.

{وکیل با تعجب قدمی به عقب می‌گذارد}

وکیل:

این یه شوخی زشته! آخه یعنی چی که یه شهر... یه شهر کامل... شیر نداره؟! به ناچار باید راهی روستای پایین دره می‌شدم. تنها جای نزدیک شهر که گُل شیر و گوشت منطقه رو تامین می‌کرد و من ، حاضر بودم حتی برای یه لیوان شیر به اونجا برم. پس برگشتم خونه ، ماشینمو روشن کردم و به سرعت رفتم سمت روستای پایین دره. موسیقی مورد علاقم رو پخش کردم تا لذت مسیر دو چندان بشهمناظر بکر و زیبای طبیعت زمستانی خیره کننده . کوه ها استوار و محکم چنگ در دل زمین زده بون. برف می‌بارید تا لباس سفیدی تن زمین کنه. پیپم رو روشن کردم و شیشه ماشین رو دوبند انگشت پایین کشیدم.

وکیل:

.....صدای موسیقی رو زیاد کردم و پک عمیقی به پیپ زدم و دودش رو پرت کردم بیرون . لذت رانندگی در جاده برفی و تماشای منظره دشت سفید با حضور هزاران گاو ایستاده ، یک پلان سینمایی عالی بود. دشتی پر از گاوهای ایرلندی ، آمریکایی ، هندی و حتی گاوهای اسرائیلی . ماشین رو متوقف کردم . پیاده شدم . تعدادشون خیلی زیاد بود . رفتم روی سقف ماشین . حالا دیدم بهتر شد .

لعنتی... لعنتی..... این همه گاو توی این فصل سال، اونم توی این دشت برفی!! حالا متوجه شدم. امروز سرشماری گاوهاست و دامداری، شیر هیچ گاوی رو نمیدوشه و کشتارگاه هم پس تعطیه . سوار ماشین شدم و از کنار دشت گذر کردم و نزدیک درب ورودی دامداری دامداران پایین دره شدم . برف پاکن رو زدم ، تا ببینم چی روی درب نوشته. اما شدت بارش برف زیاد شده بود و نمی‌داشت تا به خوبی نوشته روی در رو بخونم . از ماشین پیاده شدم و رفتم جلوی در دامداری. با اسپری سبز رنگ روش نوشته بودن : شیر نداریم . سرشیر نداریم. پنیر نداریم. کره نداریم . ماست نداریم . آروشه نداریم . خامه نداریم . دوغ نداریم . کشک نداریم . روغن کرمانشاهی نداریم . قره قورت نداریم و به هیچ عنوان گوشت نداریم..... ما حتی تخم هم نداریم . تخم مرغ ، شترمرغ، بلدرچین، کبک، قرقاول، غاز، بوقلمون نداریم. گاگوراها (گوساله ها) خوابن، لطفا لگد به درب نزنن .

{ وکیل کمی مکث می کند. سرش را پایین می اندازد و به فکر فرو می رود }

وکیل:

(زیر لب زمزمه می کند)

قحطی شده؟ یا باز احتکار می کنن که گرون ترش کنن؟!

{وکیل سرش را بالا می آورد و نگاهی به حضار می کند و ادامه می دهد }

وکیل:

دیگه عادی شده بود این کمیابی و..... برگشتم سمت ماشین که وسط راه صدایی از دور دست، توجهام رو به سمتش کشوند.
خط صدا رو گرفتم و رفتم و رفتم نزدیک دشتی شدم که گاوها تجمع کرده بودند . شرایط بد آب و هوا نمی داشت درست بینم چه کسی بالای تپه رفته که پر قدرت داره برای این جماعت گاوی سخنرانی می کنه! از این فاصله دور ، تصویر واضحی نداشتم پس کمی گوش تیز کردم و شنیدم که می گفت: من...من، دیگه تمومه. حالا ما..
ما شدیم . دوستان ، همنوعان، همشیران عزیز، ما یه زمانی اجتماع داشتیم و انسان های نامتمدن از ما گرفتنش . آنها به حریم ما..... حریم همه ی ما تجاوز و همه جوره به همه ی ما ظلم کردن.
ولی امروز، امروز دیگه یه روز عادی نیست. امروز، روزیه که پیشوای بزرگمون جناب بیو «Bevo» قرن ها پیش، پیشگویی کرده بود .

{وکیل کمی مکث می کند و در سکوت به حضار نگاهی می کند }

وکیل:

باد تندی شروع به وزیدن کرد. تصویر با کیفیت که نبود، صدا هم دچار نویز و قطعی مداوم شده بود .

وکیل:

اما آنچه مشخصاً به یقین می تونم بگم این بود که گاوها دست به اعتصاب زده بودن. به همین خاطر مشتاق شدم که نزدیکتر بروم .
اما می ترسیدم ! چرا؟ چون جای من در اون جمع نبودم.....

..البته، توی هر شرایط غیر معمولی همیشه یه راه حلی پیدا میشه.
پس برای حضور در جمعشان باید گاو می‌شدم که شدم.

{ وکیل به سمت کیفش می رود و از درون کیفش ، شاخ گاو و یک دم گاو
مصنوعی بیرون می‌آورد و روی سر و لباسش می‌گذارد تا شبیه گاو شود }

وکیل:

اینجوری یکمی شبیه شدم و با اعتماد به نفس به میون جمعیت گاوی
رفتم و منتظر ادامه سخنرانی گاو بالا تپه موندم . خب ایشون در حال
نوشخوار بودن و در این فاصله من از کنار دستیم خواستم بپرسم نامش
چیست که پلاکاردی بالا آمد و نوشته بود زنده باد لانگهورن. او
لانگهورن بود ، همون گاوی که دانشگاهی توی تگزاس داره و گوساله
های بیشمار رو به جامعه معرفی می‌کنه . بی اختیار فریاد زدم هورا
لانگهورن . یگانه دراز شاخ تگزاسی. ناگهان گردنم مورد نوازش دم یکی
از گاوهای کناریم قرار گرفت. نگاه های بیشمار به سمتم چرخید که
نشون از لهجه عجیب و غریب گاویم می‌شد....بله در اون لحظه ، من در
خودم خیلی زیاد ترسیدم. ترس اینکه بفهمن گاو نیستم و دسته جمعی
شاخی در.....اما خوشبختانه جناب لانگهورن پایین اومدن و تپه رو به
یکی دیگه سپردن و همین باعث شد که توجه ها از من کنده بشه و
بره سمت تپه‌ای که میگفتن بهش تپه آزادی. لاغر اندام، نحیف و گویا
چند سالیه آب به پوستش نخوره . با یک پیشونی بلند سفید رنگی که
دایره قرمز رنگی رویش نقاشی کشیده بود و شاخ های گرد تزئین شده
اش، با گام‌هایی آروم به سمت تپه آزادی در حال حرکت بود. پلاکاردی
بالا آمد اما از بس بد خط نوشته بود نتونستم بخونم. پلاکارد دیگه ای
بالا اومد که اصلاً نفهمیدم روی پلاکارد شعار حمایتیه یا فحش و ناسزا
به زبان گاوی؟! بالاخره به بالای تپه .

{ وکیل خط سفیدی بر پیشانی می‌کشد و نقطه قرمزی بر وسط پیشانی میکشد و سپس چند اکساسوری تزئینی به شاخ‌های روی سرش می‌بندد }

وکیل:

همنوعان بنده پایه گذار مکتب گاوایسم هستم و تمام اصول گاوایسمیسم را در اختیار شما قرار می‌دهم. همنوعان، زمااااااااااا / باید زمان را غنیمت شمرد! هر چند که زمان، جز سیاهی و تلخی برای مااااااااااااااااااااااااااااااااااا ارزش دیگه ای نداشته. روزگاری که یه گورآ (گوساله) بودم، در منطقه سرسبز زادگاهم، اتفاق عجیبی افتاد. اونجا به گاهشمار گاوی، برای سالیان سال در سیاهی مطلق فرو رفته بود تا روزی که...

{ وکیل از شخصیت گاوایسمیسم خارج می‌شود و به خودش بر می‌گردد }

وکیل:

حرف‌های جناب گاوایسم چقدر نزدیک به یکی از خاطراتم بود. زمانی که دانشجو بودم و برای تکمیل پایان نامه ام راهی منطقه اجدادی شده بودم که پدر بزرگم هرگز حاضر به ترک کردنش نشده بود. من در پانزدهمین روز ماه. از صحرای بی آب و علفی که بعد از چند سال خشکسالی مطلق، کم کم رنگ و رویی داشت به خودش می‌گرفت، در حال عبور بودم که کالسکه ام ایستاد. کیفم رو برداشتم و از کالسکه پایین اومدم. هوا گرد و خاک عجیبی داشت. از خاک بلند شده سرفه گرفتم. هوا پر بود از ریزگردهای معلق.... یادم میاد دوره نوجونی و کودکیم هیچوقت هوا اینطوری نبود. لعنت...لعنت، ببین چه بلایی سر اینجا اومده!!!!؟ این آلودگی هوا رو باید گردن گاوهای بی‌صاحبی انداخت که طاق می‌خورن.

{وکیل به سمت دور دست نگاه می کند. گویا کسی به او نزدیک می شود }

وکیل:

بله ... کجایید شما کی هستی؟ با این موهای ژولیده و ریش های
بلندی که شبیه.....نزدیکتر بیا و رخ بده تا ببینم کی هستی...!!
به به جناب دربان دروازه شهر جنوبی. از پدربزرگ ما چه خبر؟
چقدر خوب /// شما از کجا میدونستین که من... آهان ... پس
تلگراف دانشگاه به دستتون رسید؟ بسیار عالی... برویم... برویم ...
به دنبالش راه افتادم تا رسیدیم به خونه پدربزرگم.
دربان دروازه از پیشم رفت و من رفتم داخل خونه ای که بعد این
همه سال، هنوز همونطور بود. ایستادم به عکس ها و نقاشی هایی که
روی دیوار بزرگ رو به روی درب ورودی برای سالیان سال، چسبیده
بودن، خیره شدم . عکس هایی از پدر بزرگ و گلوداری . نقاشی
پدربزرگ با گاو هلندی . پدر بزرگ با خانواده گاوی . مادر بزرگ و
شَلْ گورا (گوساله فلج). پرتره گاو بزرگ در کنار پرتره پدربزرگ و....
و.....به طرف کاناپه ای که سمت چپم بود چرخیدم. غوزی که بر
پشتش در اومده بود، قدش رو کوتاهتر از قبل کرده بود ولی طبق
عادت همیشگیش این کلاه کابویی شاخدار رو سرشه.

{وکیل به سمت پدربزرگ بر می گردد می چرخاند }

وکیل:

(خوشحال و شادان)

آره....خودمم.. همون گوسول کوچول،
البته الان برای خودم دیگه گاوی شدم .

{وکیل صورتش را به سمت حضار می چرخاند }

وکیل:

(با حالت درگوشی)

پدربزرگم همه را یا گاو صدا میزد یا گوساله،
بخاطر همین به من می گفت گوسول کوچول

{ وکیل به سمت پدربزرگ بر می گردد م }

وکیل:

(متعجب)

چی ؟ دیر رسیدم؟ چرا؟! چی شده؟! گاوداری چی شده.....؟

{ وکیل دوباره صورتش را به سمت حضار می چرخاند }

وکیل:

(نگران و مضطرب)

به سرعت به سمت گاوداری دویدم. متروکه شده بود و هیچ گاو
وگوساله ای در طولیله پدربزرگم نبود. رو کردم به پدربزرگم و گفتم:

{ وکیل به سمت پدربزرگ می چرخد }

وکیل:

چرا درب و دیوارای گاوداری شکسته شده؟؟ چرا اینجا اینجوری
شده ؟ جنگ به اینجا هم رسیده؟..نه؟! پس اینجا هم شورش شد؟
شورشهای این بلارو سرگاورداری آوردن؟ عوضی ها
نه!!!! پس کار کیه؟ پدربزرگ شما هنوز بخاطر اتفاقی که منجر
به مرگ دایی شد از دست اونا ناراحتی. تقصیر هیچکی بجز خودش
نبوده. دایی نباید می رفت که شیر بدوشه. همه جا بارها اعلام کرده
بودن که هیچ ماده گاوی دوست نداره یه نر شیرش رو بدوشه.

بخاطر همین زیر پا لهش کردن. لطفاً این توهم توطئه رو تموم کن..... پدر بزرگ نگو این حرف رو، آخه مگه گاوها جلسه می گیرن؟ مگه گاوها عصیان می کنن؟ پدر بزرگ! گاوها، همیشه گاو می مونن. یعنی چی که ما هم کم کم داریم گاو می شیم!!! نه ... نه..... نه... لطفاً اجازه بده...لطفاً یه لحظه گریه نکن.... ببین این خرابکاری ها، کار شورشی هاست. اونا اینجا ریختن و همه چیزو داغون کردن.

{ وکیل صورتش را به سمت حضار می چرخاند }

پدر بزرگم فکر می کنه شورش کار اجداد اینا بوده اما در حقیقت اینطور نیست چون اون سال ها، توی هر منطقه و شهر و روستا و کوچه و خونه و اتاقی شورش زیاد اتفاق می افتاد.

{ وکیل دوباره به سمت پدر بزرگ می چرخد }

پدر بزرگ من فکر می کنم که این اتفاق شاید کار گروه دونفره جدایی طلب ها بوده.....!.....درسته ... حق با شماست.... کار اونا نیست...نه، این حجم خرابی از عهده دو نفر خارجه پس باید کار شورشی های روشنفکره باشه.... اما نه...نه....، روشنفکرها خرابکاری می کنن اما نه اینجوری اونا یکمی خراب میکنن تا اصلاحات کنن... پس باید... باید....بله خودشون ... کار بوفالو هاست.

گروهی که خودشون رو برتر از دیگران می دونن، آره....آره، کار بوفالو هاست. همون گروه شورشی های وحشی که بدون تفکر حمله می کنن و از هر دیواری که خوششون نیاد بالا میرن بدون توجه به

عواقبش! کار همین بوفالوهاست...درسته پدربزرگ؟ پدربزرگ!....
پدر بزرگ چرا ساکتی ؟ سکوت....سکوت..... هیس.....

{ وکیل صورتش را به سمت حضار می چرخاند }

این سکوت طولانی مدت پدربزرگم، به سکوت عجیب گاوهایی که
توی دشت ایستاده بودن گره خورد و از خاطره ای که یادم اومده
بود منو پرت کرد بیرون. نگاهم متوجه اونی شد که بالای تپه
آزادی ایستاده بود. همه چیزش خیلی معمولی بود. فقط یه رنگ
قرمز بهش زده بودن و یکم شاخ هاش رو زرد کرده بودن. همین...
.... نشونه گذاری که عامل انسانی داره، باعث شده بود که فکر کنه
گاو برگزیده دامداریه. خیلی هم پرمدها بود... چرا؟! چون می گفت...

{ وکیل پارچه قرمز رنگی روی شانه هایش می کشد تا شبهه پاره آدوماه بشود }

من از نسلی هستم که نیاکانش از دروازه آتلانتیس رد شده. من
پاره آدوماه شاخ طلا، از نوادگان آپیس پسر حاثور هستم.

{ وکیل پارچه قرمز را از روی دوشش بر می دارد و به سمت حضار می چرخد }

عده ای از گاوها نوشخارهایشان را بالا آوردن و تقدیمش پرت کردن.
اون پاره آدوماه شاخ طلایی (همون گاو سرخه کله زرد) از این
پیش کشی خوشش اومد و صدایش بلندتر شد .

{ وکیل پارچه قرمز را روی شانه هایش می کشد و ادامه می دهد }

باید همه ی گاوها، همه ی گاوها، حالا میخواهند از سامری ها یا
آیزیسی ها باشن یا از لاماسویی ها و مردوکی ها و آپادانایی ها یا از
هاتوری ها و بتی ها و یا نقره ای نشسته یا بنزی ایستاده باشن و یا
حتی از نسل نرگاو آسمون باشن یا مینوتور هیولا، باید همه گاوها

از هر قوم و نژادی که هستن باهم متحد بشن . این یک پیام است،
یک پیام جهان گاوی .

{ وکیل پارچه قرمز را از روی دوشش بر می‌دارد و به سمت حضار می‌چرخد }

چندتا گاو که مشخص بود زیاد حال طبیعی ندارن، با شنیدن این
معرفی، به سلامتش ، شیرهاشون رو توی هوا پخش کردن و نعره‌ی
گاوی سر دادن. که البته همینکار جوگیرانه‌اشون باعث شد اعتماد به
نفس اون شاخ طلا بیشتر بشه و شور سخنرانیش رو بیشتر کنه!

{ وکیل پارچه قرمز را روی شانه‌هایش می‌کشد و ادامه می‌دهد }

من دیدم دشتی پر از علوفه های سبز و تازه. من دیدم هرچه بیشتر
بخورید، علوفه ها بیشتر میشن . من دیدم اونجا اگر شما هر چه
بیشتر درجه گاو بودنتون رو بهم نشون بدید، من هم بیشتر از آرمان
دشت گاوی براتون می‌گم و راه رسیدنش رو هم نشونتون می‌دم .
البته من خودم نرفتم که ندیدم، اما من که بودم؟ یادتان نرود که
من از نوادگان نسلی هستم که نیاکانش از دروازه آتلانتیس رد شده.
من پاره آدوماه شاخ طلا، از نوادگان آپیس، پسر حاثور هستم و این
آرمان دشتِ گاو، سینه به سینه از اجداد نقل شده تا به من رسیده و
اکنون، من به شما می‌گویم وعده سُمکوبی مسروانه ما، در همین
آرمان دشت گاویست.

{ وکیل پارچه قرمز را از روی دوشش بر می‌دارد و به سمت حضار می‌چرخد. نور
صحنه لرزان. سایه‌هایی از گاوها روی دیوار افتاده است. }

وکیل:

(هراسان و شتاب زده)

{ وکیل فرمے شبیہ گوسالہ می گیرد }

{ وکیل به شخصیت انسانی خودش بر می‌گیرد }

{ وکیل به دور صحنه می چرخد و صدای انواع نعره گاوها را تقلید می کند }

[illegible]

وکیل در سمتی از صحنه که می‌رسد، می‌ایستد و رو به حضار می‌کند)

وکیل:

یکم از گاوها می‌گه بیریدش بیش گوساله‌ها!

این نمی فهمه چی می گه!

{ وکیل دوبارہ بہ دور صحنہ میں چرخد و صدای نعرہ گاوہا را تقلید می کند }

وکیل:

[illegible]

{وکیل در سمت دیگر صحنه می ایستد و رو به حضار می کند}

وکیل:

یه گاو دیگه که خیلی پوست و سُم و شاخ تمیزی داشت میگه : پدرش گوستی بود، کشتنش . مادرش از غم مرگ شوهرش از شیردهی افتاد، دامدارا هم اونو فرستادن اسپانیا برای ماتودورها . اینم اون موقع گاگورایی بیش نبودکه اینچیزارو دیده. خب همین اتفاق که ریشه در دوران گاگورایش داره، که دچار ترمومای پی تی اس دی (PTSD) و متاسفانه ترمومای بی ای پی (BEP) شده. به نظرم باید ببریمش بخش نگهداری از گویجه ها تا با مداخله های روانشناختی گاگورایی به روز و پیشرفته، بتونه با این تروماهاش کنار بیاد.

{ وکیل دوبارہ بہ دور صحنہ میں چرخد و صدای نعرہ گاؤہا را تقلید میں کند }

وکیل:

[illegible]

{وکیل در سمت دیگر صحنه می ایستد و به اطراف نگاه می کند، نفسش بند آمده. سرش را به سمتی می چرخاند. گویا صدایی در گوشش نجوا می کند}

وکیل:

(آرام و پیچ پیچ کنان)

ماده گاوی سرشو نزدیک سرم کرد و توی گوشم، پیچ پیچ کنان
داره میگو: اینو الان می برن... می برنش کشتارگاه...!
کشتارگاه..... من به ماده گاو نگاه می کنم. به گوساله نگاه
میکنم. دوباره به ماده گاو نگاه میکنم. وبهش میگم: اما اون
گاگورایی بیش نیست! هنوز یه سالش هم نشده. یه گوساله
ناز سفید و گوگولیه. سنی نداره! چرا اینا میخوان ببرنش
قتلگاه... نکنه میخوان گاگوراکشی راه بندازن؟ داد میزنم
کشتارگاه؟ ناگهان همه ی گاوها همصدا میگن: کشتارگاه. کشتارگاه
... کشتارگاه! و بعد سکوتی سنگین. نسیمی می وزد. صدای یک
مای بلند، متفاوت از بقیه، در فضا طنین میندازه.

{وکیل به حالت گاویسم در میاد }

گاویسم از انتهای جمعیت، با شاخ هایی درخشان، گام به گام جلو می آید تا به
تپه آزادی می رسه و بعد بلند داد میزنه:

{وکیل شخصیت و فرم گاویسم را به خود می گیرد }

بس است نسل کشی؟! آیا انسان ها فقط دست به کشتار ما زدند؟ بله! اما
غم انگیزتر اینکه ما ممنوع خودمون را بکشیم! به همه ی شما می گم! از
امروز هیچ گاو و گوساله ای نباید خورش ریخته بشه! شما هولوکاست گاوی
رو فراموش کردید؟! همون هولوکاستی که انسان ها برای ما رقم زدند؟ حالا

شما هم می‌خواید خودتون رو به جنون بکشونید؟! هر گوساله‌ای، گاوی خواهد شد... و هر گاوی، گوساله‌ای! اما انگار هنوز نفهمیدید که اجتماع گاوها داره از حالت کاملن گاوی خارج میشه که هیچ درکی روی این موضوع ندارین .

باید شما گاوهایی تندرو کله خراب رو آروم رآروم به این چیزا آشنا کرد . شماها نیاز به یک برنامه ریزی دراز مدت دارین... من گاوم! نه... ما گاویم.... فقط یه گاو که از بیگاری خسته شده. اگه ما نمی‌خوایم دیگه شیر بدیم، حق‌مونه! ما از درد و رنج بیزاریم. زمانِ تغییر رسیده!

{وکیل سپس از شخصیت گاویسم خارج میشود و به حالت خودش بر میگرددو با نگاهی سنگین به هیئت منصفه، نفس عمیقی می‌کشد. شاخ‌ها را از سرش برمی‌دارد و روی میز می‌گذارد. مکثی طولانی. انگار در ذهنش چیزی را مزه‌مزه می‌کند . وکیل با مکثی طولانی به شاخ‌هایی که روی میز گذاشته نگاه می‌کند. انگار درگیر تناقضی درونی شده است. سپس آهسته شاخ‌ها را برمی‌دارد و در کیفش می‌گذارد. به سمت قاضی می‌چرخد و نفس عمیقی می‌کشد }

وکیل:

گاهی برای فهمیدن حقیقت باید خودت رو جای دیگری بذاری... ولی حالا وقتشه برگردیم به واقعیت. اجازه دارم؟

وکیل:

(با لحنی آرام، اما محکم)

همیشه این‌طور نبوده. ما این‌طوری شروع نکردیم. یه روزی، ما فقط شریک بودیم. ما با گاوها تو یه زمین زندگی کردیم، ازشون

مراقبت کردیم، در عوض، اون‌ها به ما شیر دادن. این یه معامله‌ی
منصفانه بود. اما چی شد که ما ارباب شدیم و اون‌ها رعیت؟

{وکیل کمی به جلو خم می‌شود}

وکیل:

چرا وقتی یه گاو ساکته، فکر می‌کنیم راضیه؟ چرا همیشه
سکوت، علامت رضایته؟ اما اون‌ها... سکوتشون اعتراضه! ما فقط
نخواستیم بشنویم.

{وکیل به سمت کیفش می‌رود، مدارکی را بیرون می‌آورد و روی میز می‌کوبد}

وکیل:

اینا گزارش‌های رسمی‌ست! آمار گاوهایی که از شدت شیردهی
بیمار شدن، آمار گوساله‌هایی که جدا شدن از مادرهاشون، آمار
گاوهایی که تو صف کشتار، نگاه‌های آخرشون رو به ما
دوختن!... اما امروز... امروز دیگه نمی‌تونیم نشنویم.

{وکیل سرش را بالا می‌گیرد. لحنش قاطع و مستقیم می‌شود}

وکیل:

و حالا که حقیقت جلو روتونه، میتونین دوباره چشمهاتونو
ببندین؟ عالی‌جناب، هیئت منصفه محترم! ما اینجا جمع شدیم
که تکلیف یه چیزو روشن کنیم! من اینجا تا از کسایی دفاع
کنم که حق دفاع از خودشونو ندارن، کسایی که اگه یه کلمه
حرف بزنن، با چوب و شلاق ساکتشون می‌کنیم! درسته، یه
جاهایی هم پیدا می‌شن که گاوها رو پرستش می‌کنن، مثل

مردم هند! اما گاوها نه بردگی میخوان، نه ستایش! فقط میخوان
مستقل باشن، همین! تا الان من فقط حرف اونا رو زدم. ولی
حالا، بذارین حرف خودمو بزنم! ما گاوها رو گرفتیم، دوشیدیم،
دوشیدیم، دوشیدیم، بعدشم کشتیم!

وکیل:

هروقت دلمون خواست، شیرشونو گرفتیم، هروقت نیاز داشتیم،
قربونیشون کردیم. بعدم چی شد؟ اسمشونو کردیم فحش!
گفتیم فلانی گاوه! یعنی نمی فهمه! گفتیم مثل گاو راه میره،
مثل گاو نگاه می کنه، مثل گاو فکر می کنه! ولی گاوها چی
گفتن؟ هیچی! فقط سکوت! هیچ وقت نشنیدم یه گاو به یه گاو
دیگه بگه فلانی مثل آدمه، یا بگه: فلانی مثل آدم راه میره! یا
به یه گاو دیگه بگه: تو دیگه عجب آدمی هستی! همیشه باهات
یه کامه حرف زد! پس چرا ما حقشونو می خوریم، تحقیرشون
می کنیم، ازشون کار می کشیم، بعدم مثل آشغال میندازیمشون
دور؟! حضار محترم، هیئت منصفه ی عزیز!

اینجا یه خر داریم که اعلام کرده می خواد شیر بده!
بله، خر! اونم قبول کرده فقط و فقط واسه اینکه دیده بشه،
واسه اینکه بهش بها داده بشه! به گاوها ظلم کردیم...
به خر! ان ظلم کردیم... و هنوز هم داریم ظلم می کنیم!
به چه حقی انسان وارد زندگی بقیه حیوانات می شه و نظم شون
رو به هم میریزه؟ فقط به خاطر راحتی خودش!؟

حالا رای این دادگاه درباره لغو بیگاری اجباری حیوانات، بستگی
داره به شما، هیئت منصفه‌ی عزیز!

{مایکل وسایلش را جمع می‌کند. مکث می‌کند. به هیئت منصفه نگاه
می‌کند و لبخندی می‌زند}

وکیل:

البته، شما حق دارید هر رای که خواستین رو بدید... اما، یه چیزی
رو فراموش نکنید. (به شاخ‌ها روی میز اشاره می‌کند) تاریخ
همیشه به یاد داره که کی ظلم کرده و کی سکوت. شما چی؟

{پس از گفتن دفاعیات، وکیل شاخ‌ها را از روی میز برمی‌دارد، کمی به آن‌ها
نگاه می‌کند. بعد با لبخندی تلخ، شاخ‌ها را داخل کیفش می‌گذارد و به
سمت در خروجی می‌رود. درست قبل از خروج، مکث می‌کند، برمی‌گردد و
خطاب به حضار یا هیئت منصفه می‌گوید}

وکیل:

آخرش... باز ما شیر می‌خوریم، اونا زحمت می‌کشن، نه؟"
{وکیل کمی مکث می‌کند، شانه‌ای بالا می‌اندازد و با لحن شوخ‌طبعانه و
طعنه‌آمیز می‌گوید:}

وکیل:

فقط امیدوارم یه روز، اونا دادگاهمونو تشکیل ندن .

{وکیل لبخندی می‌زند، آرام در را باز می‌کند و از صحنه خارج می‌شود.
نور کم می‌شود. صدای آرام نعره‌ی گاوها از دوردست شنیده می‌شود.

تاریکی مطلق . پرده می‌افتد { پایان